هو العلیم

دنیاپرستی و تقابل جنود عقل و جنود شیطان

تقابل عالم دنیا و مجاز با عالم توحید و حقیقت

ولایت تکوینی - دهم محرم ۱۴۱۳ – جلسه دهم

بیانات
آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيم
الحَمدُ للهِ ربِّ العالَمين
ثُمَّ الصَّلاةُ وَ السَّلامُ عَلىٰ سَيِّدِنا وَ نَبيِّنا وَ حَبيبِ قُلوبِنا
وَ طَبيبِ نُفوسِنا أبيالقاسِمِ المُصطَفىٰ مُحَمَّدٍ
وَ عَلىٰ آلِ بَيتِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ المَعصومينَ المُكَرَّمينَ
وَ اللَّعنُ عَلىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ إلىٰ يَومِ الدّين

قال مولانا الحسين عليه السلام:
النّاسُ عَبيدُ الدُّنيا وَ الدّينُ لَعقٌ عَلىٰ ألسِنَتِهِم يَحُوطُونَه ما دَرَّت مَعايِشُهم فَإذا مُحِّصوا بِالبَلاء قَلَّ الدَّيّانونَ.[1]

روز عاشوراست! آن حضرت را شفیع قرار دهیم برای رفع هموم و غموم از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام و تعجیل در فرج امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف صلواتی ختم کنید!

تقابل عالم دنیا و مجاز با عالم توحید و حقیقت

یکی از بیانات خیلی معروف و مشهور حضرت این است که می‌فرمایند:

النّاسُ عَبيدُ الدُّنيا «مردم بندهٔ دنیا هستند، بندهٔ خدا نیستند؛ آنچه پرستش می‌کنند و به آن رو می‌آورند، دنیاست. همیشه دنیا را وجههٔ خود قرار می‌دهند و در مسائل خود همیشه اول دنیا را در نظر می‌گیرند.»(**النّاسُ عَبيدُ الدُّنيا) وَ الدّينُ لَعقٌ عَلىٰ ألسِنَتِهِم** «و دین حکم آب دهانی دارد که بر روی زبان آنهاست.» **يَحُوطُونَه ما دَرَّت مَعايِشُهم** «مادامی که امور دنیوی آنها بگذرد، این دین را نگه می‌دارند و حفظ می‌کنند.» **فَإذا مُحِّصوا بِالبَلاء قَلَّ الدَّيّانونَ.**[2]؛ «وقتی که به ابتلا و بلاها و مصیبت‌ها مبتلا شدند، آن‌وقت افراد دیندار آنهایی که متدین و دیّان هستند؛ (یعنی لوادار دین هستند و دین را در وجود خود حفظ می‌کنند؛ و الاّ همهٔ مردم اول می‌گویند: ما مسلمانیم.) افراد خیلی کم‌اند»

وقتی انسان به این عالم نزول پیدا می‌کند و از آن عالم ربوبی به دنیا می‌آید، با خودش اوصاف آن عالم را هم به این دنیا می‌آورد؛ هنگامی که بچه از مادر متولد می‌شود، آن اوصاف وحدت و توحیدی که متناسب با آن عالم بالاست با خودش به این دنیا می‌آورد. هرچه می‌گذرد، این اوصاف را یکی‌یکی از دست می‌دهد.

وجود صفات توحیدی در انسان در بدوِ ورود در عالم دنیا

---

[1] ۱.تحف العقول، ص۲۴۵.

[2] ۱.تحف العقول، ص۲۴۵.

وقتی به بچه‌ها نگاه می‌کنیم، می‌بینیم اینها راستگو و صادق هستند، چه به نفعشان باشد و چه به ضررشان باشد؛ به عبارت دیگر بچه‌های کوچک در صداقت، نفع و ضرر را در نظر نمی‌گیرند. وقتی می‌گوییم: «این کار را کرده‌ای؟» می‌گوید: «بله من این کار را کرده‌ام.»

این صداقت یکی از اوصاف و صفات عالم توحید و عالم بالاست [که] بیانگر و نشان‌دهندهٔ حق و واقعیت است. وقتی از پدر و مادر دروغ می‌شنوند و خلاف می‌بینند، کم‌کم آن اوصاف توحیدی را یکی‌یکی از دست می‌دهند و اینها هم شروع به دروغ گفتن می‌کنند. وقتی از محیط، دروغ و خلاف می‌شنوند، آن صفت عالم توحید تبدیل به عالم هویٰ و عالم دنیا و عالم هوس می‌شود و از آنها گرفته می‌شود.

وقتی بچه‌ها به این دنیا می‌آیند، می‌بینیم به چیزی تعلق و علاقه ندارند؛ چیزی [که] برایشان می‌آوریم، مقداری با آن بازی می‌کنند و سرگرم می‌شوند و بعد کنار می‌گذارند. این عدم تعلق به این امور یکی از اوصاف و صفات عالم توحید است؛ در عالم توحید همه‌چیز در صفا و یکرنگی و عدم تعلق می‌گذرد.

وقتی بچه در اینجا می‌آید، با خودش از آنها می‌آورد؛ اما وقتی به اطرافیان و پدر و مادر و افراد دیگر نگاه می‌کند، می‌بیند اینها برای خودشان برمی‌دارند و نگه می‌دارند، امساک می‌کنند، [به کسی] نمی‌دهند و قایم می‌کنند. او هم کم‌کم یاد می‌گیرد و این خصوصیت را از دست می‌دهد و خصوصیات عالم دنیا را به خود می‌گیرد.

وقتی بچه به دنیا می‌آید، برحسب آنچه خداوند در وجود او قرار داده بخشش دارد؛ بعضی‌ها کم و بعضی‌ها بسیار؛ ولی به هر صورت این حالت کم‌وبیش در افراد هست. وقتی چیزی گیرش می‌آید، به رفیق و هم‌سن‌وسال خودش می‌بخشد و بخشش و عطا می‌کند. جود و بخشش و هبه یکی از اوصاف پروردگار متعال است. این وصف را با خودش از آن عالم در این دنیا می‌آورد؛ وقتی نگاه به اطرافیان می‌کند و خصوصیّات این‌طرف و آن‌طرف را در نظر می‌آورد، کم‌کم آن حالتش را از دست می‌دهد.

لزوم حفظ صفات توحیدی اطفال

لذا ما باید این صفت را در میان بچه‌ها تقویت کنیم، نه اینکه موجب از بین بردن این صفت شویم؛ وقتی چیزی به دست بچه می‌آید و دیگری می‌خواهد، باید بگوییم: «به او بده، او هم هم‌سن‌وسال توست. او هم دلش می‌خواهد، او هم می‌خواهد بازی کند و او هم می‌خواهد از این استفاده کند.» نه اینکه بگوییم: «برای خودت نگه دار، قایم کن و به او نده؛ خراب می‌کند.»

اگر ما این نحو عمل را در طفلی که با خصوصیّات و صفات توحیدی به این عالم آمده انجام دهیم، موجب فرو بردن او در عالم کثرت که مقابل عالم توحید است شده‌ایم. باید آن صفات را در بچه تقویت کنیم. اگر خودمان واجد نیستیم، اقلاً او را تا حدودی که ممکن است در همان صفات نگه داریم و با خصوصیاتی که

از آنجا آمده او را نگه داریم؛ نه اینکه موجب از بین رفتنش شویم.

لذا قاعده‌ای و مطلبی بسیار دقیقی است که می‌فرمایند: «اگر طفلی به این عالم بیاید و در تحتِ تاثیر آن عوامل منحرف‌کننده قرار نگیرد، خودبه‌خود آن اوصاف توحیدی را در وجود خودش حفظ می‌کند.»

کلام رسول خدا دربارهٔ فطری بودن صفات توحیدی در اطفال

کلام پیغمبر اکرم ناظر به همین قضیّه است:

كُلُّ مَولودٍ يولَدُ عَلَى الفِطرَةِ «هر مولودی براساس فطرت توحید و خصوصیّات و صفات توحیدی پا به عرصهٔ عالم دنیا می‌گذارد. **ثُمّ أبَواهُ يُهَوِّدانِه و يُنَصِّرانِه.**[1] پدر و مادر و محیط است که بچه را از آن خصوصیّات توحیدی و فطرت بیرون می‌آورد و به مذاهب گوناگون و منحرف دیگری سوق و حرکت می‌دهد.»

فراموشی تدریجی صفات توحیدی و ورود به عالم کثرت و دنیا

اما خود بچه با آن اوصاف در این عالم می‌آید. وقتی به اینجا آمد و با محیط خو گرفت و انس پیدا کرد، دیگر حالاتی را که قبلاً در آن عالم با آنها سر و کار و ارتباط داشت، فراموش می‌کند و آن حالات را از دست می‌دهد و به عالم طبع و عالم ماده توجه پیدا می‌کند. از اینجا قضیه شروع می‌شود: هرچه بیشتر رشد کند، آن اوصاف توحیدی که قبلاً در وجود او منطوی بود، تبدیل می‌شود به اوصافی که متناسب با عالم کثرت و دنیا و هویٰ و هوس و امور نفسانی‌اش است.

مراحل پنج‌گانهٔ سیر دنیوی بشر در بیان قرآن

خداوند متعال سلسلهٔ رشد بشر را در عالم دنیا در این پنج جمله بیان کرده و می‌فرماید: ﴿ٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَا لَعِبٞ وَلَهۡوٞ وَزِينَةٞ وَتَفَاخُرُۢ بَيۡنَكُمۡ وَتَكَاثُرٞ فِي ٱلۡأَمۡوَٰلِ وَٱلۡأَوۡلَٰدِ﴾.[2]

حیات دنیا در ابتدا لعب ﴿لَعِبٞ﴾ است؛ ﴿أَنَّمَا ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَا لَعِبٞ وَلَهۡوٞ﴾ اول بازی است؛ بچه‌ها را می بینیم که با همدیگر بازی می‌کنند و هیچ منظوری از این بازی کردن ندارند؛ فقط اتلاف وقت است؛ ﴿لَعِبٞ﴾.

---

[1] من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۴۹؛ علل الشّرائع، ج ۲، ص ۳۷۶؛ عوالی اللّئالی، ج ۱، ص ۳۵؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۵۲ و ۵۳. با قدری اختلاف در مصادر.

[2] سورهٔ حدید (۵۷)،آیهٔ ۲۰. سر الفتوح، ص۲۸:

«بدانید که زندگانی دنیا به ترتیب زمان، به بازی و بیهوده‌گری و خودنمایی و فخرفروشی و زیاده‌طلبی در اموال و اولاد سپری می‌شود.»

﴿لَهۡوٞ﴾: قدری که رشد می‌کنند، به اموری می‌پردازند که برای آنها نفعی ندارد؛ [لذا] ما کارهای بچه‌هایی که قدری بزرگ‌ترند را لهو می‌بینیم که فایده‌ای ندارد و از سرگرمی‌های بیخود است.

قدری که بزرگ‌تر می‌شوند و ﴿زِينَةٞ﴾، تزیّن به خود می‌گیرند، زینت به خود می‌بندند و خود را جمیل جلوه می‌دهند و در مرئیٰ و منظر درمی‌آورند و خود را نشان می‌دهند. دیگر اینجاست که کم‌کم رشد می‌کند و بالا می‌آید و اینجا کم‌کم به سن جوانی می‌رسد و به‌دنبال طلب زوج و تشکیل زندگی می‌افتد.

﴿تَفَاخُرُۢ بَيۡنَكُمۡ﴾: قدری که [سنشان] بالاتر می‌رود، حیثیات و شئونات آنها شروع به اضافه شدن می‌کند؛ مسائلی که در جانب انسان می‌گذرد، باعث می‌شود انسان تفاخر کند: علمی که به دست می‌آورد، اموالی که به دست می‌آورد و آن اموری که خود را از بقیه جدا می‌کند.

﴿وَتَكَاثُرٞ فِي ٱلۡأَمۡوَٰلِ وَٱلۡأَوۡلَٰدِ﴾: قدری که [سنشان] بالاتر می‌رود، دیگر شروع می‌کنند به بچه زیاد کردن، مال اضافه کردن و به دنیای خود بیشتر رسیدن.

خداوند این مراحلی را که برای سیر بشر از هنگام نزول در این عالم است در این آیه بیان می‌کند.

اثر فراموشی صفات توحیدی در خودمحوری

لذا همین انسانی که با آن اوصاف پا به عرصهٔ وجود گذاشته و به این عالم آمده است، برای گذران زندگی، فقط و فقط به منافع خود نگاه می‌کند و به کسی دیگر توجه ندارد؛ ولو موجب تعدی به دیگران شود. هرچه موجب شود من بیشتر رشد کنم و بیشتر از مواهب دنیا استفاده کنم و بیشتر مُتمتّع شوم، به‌دنبال آن می‌روم؛ دیگران به من ربطی ندارند.

تدوین قوانین دنیای امروز براساس حقوق اجتماعی و بی‌توجهی آن به رشد فردی

تمام قوانینی که در این دنیا برای بشر تدوین می‌شود ناظر به عدم تعدی افراد نسبت به همدیگر است اما نسبت به خودِ [شخص]، قانون ساکت است؛ قانون تدوین می‌شود برای اینکه این شخص در فعّالیت‌ها و کارهای خود فقط به دیگران تعدّی نکند؛ همین مقدار! قانون تدوین می‌شود برای اینکه در بهره‌گیری از امور دنیوی، حقوق دیگران تضییع نشود؛ فقط همین مقدار!

یعنی در دنیایی که جهل حاکم است و مسیر انسان فقط به اندوختن مال و بهره‌مندی و متمتع شدن از دنیاست، قانون برای عدم تعدی تعیین می‌شود، اما قانونی برای خودِ این فرد و کارهای فردیِ این شخص نداریم!

اگر بخواهید این معامله را انجام دهید و [یا] خلاف انجام دهید، قانون تعیین می‌کند [که] این مقدار مجازات دارد. اگر بخواهید حرکت کنید و به کسی طعنه بزنید و او را بیندازید، مجازات دارد. اگر بخواهید منزلی بسازید و به همسایه تعدی کنید، مجازات دارد. اگر بخواهید عملی را انجام دهید که موجب سلب حقوق

دیگران شود، مجازات دارد. تمام قوانینی که در این دنیا وضع می‌شود قوانین اجتماعی است نه فردی، که باعث می‌شود جلوی تعدی انسان در بهره‌گیری از امور دنیا گرفته شود.

قوانین الهی، شامل حقوق فردی و اجتماعی

فقط و فقط قوانین الهی است که نه تنها برای اجتماع بلکه برای خود فرد هم تعیین می‌شود؛ اما قوانین مادی این‌طور نیست؛ تازه در آن قوانین مادی، مسائل اخلاقی و نفسی مدّ نظر نیست [و فقط] مسائل مادی مد نظر است! در بسیاری از این قوانین اگر مسائل اخلاقی در میان باشد و انسان بخواهد به مسائل اخلاقی تعدی کند، و مسائل اخلاقی پا در میان گذاشته بشود این مسائل در قانون مطرح نشده است! [در قوانین مادی] همین‌قدر که از نظر ظاهر به کسی تعدی نکنیم، مطلب کافی است.

تقابل جنود رحمان با جنود شیطان در سیر زندگی بشر

بنابراین وقتی انسان در این دنیا می‌آید، به‌واسطهٔ از بین رفتن اوصافی که از عالَم توحید برایش آمده و فراموش نمودن آن صفات و درگیری با این مسائل، در مواجه شدن با مسائل، دچار سردرگمی و تشویش و اضطراب می‌شود. از یک‌طرف این مسائل دنیا [مانند] حفظ خود، پرداختن به خود، بهره‌مندی از نعمت‌های دنیایی برای خود، در نزد او موجّه جلوه می‌کند؛ و از طرف دیگر عقل برای او مسائل و جهات دیگری را مطرح می‌کند. شیطان با جنود خود برای او مسائلی را تسویل و توجیه می‌کنند و از آن طرف، عقل مسائل دیگری را برای او پیش می‌آورد.

[شیطان] از این‌طرف می‌گوید: «این کار را انجام بده! برای زندگی تو مفید است. اگر این کار را انجام دهی، آتیه و زندگی آینده‌ات تأمین می‌شود و دیگر احتیاجی به کار نداری.» از آن طرف عقل می‌گوید: «اگر این کار را انجام دهی، حقوق دیگران تضییع می‌شود و به دیگری ظلم می‌شود؛ دیگران هم مانند تو و بشر هستند.»

این دو قضیه در مقابل همدیگر قرار می‌گیرد تا کدام‌یک بر دیگری غلبه کند؛ از یک‌طرف جنود ابلیس در مقابل انسان می‌آیند: «به خود پرداختن و به خود رسیدن و زندگی خود را تأمین کردن و احساس راحتی کردن و کم کار کردن و برای خود اندوختن.» از آن‌طرف جنود رحمان می‌گوید: «این زندگی گذراست؛ مردم هم مانند تو هستند؛ اگر او ضعیف است، باید به او کمک و انفاق کنی.» آن صفاتی که از آنجا بوده و در اینجا آمده و فراموش شده، آن صفات به واسطهٔ جنود عقل می‌آید در مقابل انسان جلوه می‌کند.

از آن‌طرف ابلیس و ایادی او در مقابل انسان صف‌آرایی می‌کنند تا کدام غلبه کنند اینها در مقابل همدیگر قرار می‌گیرد، تا کدام‌یک بر دیگری غلبه کند.

نمونه‌ای از احکام الهی برای توجه فرد به حقیقت و دوری از مجاز

در آیهٔ قرآن داریم: ﴿يُنَادُونَهُمۡ أَلَمۡ نَكُن مَّعَكُمۡ قَالُواْ بَلَىٰ وَلَٰكِنَّكُمۡ فَتَنتُمۡ أَنفُسَكُمۡ وَتَرَبَّصۡتُمۡ وَٱرۡتَبۡتُمۡ وَغَرَّتۡكُمُ ٱلۡأَمَانِيُّ حَتَّىٰ جَآءَ أَمۡرُ ٱللَّهِ وَغَرَّكُم بِٱللَّهِ ٱلۡغَرُورُ﴾؛[1] [یعنی] در روز قیامت کفار و منافقین به مؤمنین خطاب می‌کنند:آیا مگر ما در دنیا در میان شما نبوده‌ایم؟! مگر با شما زندگی نمی‌کرده‌ایم؟! چرا ما در اینجا قرار گرفته‌ایم و شما در جای دیگر قرار گرفته‌اید؟! ﴿يُنَادُونَهُمۡ أَلَمۡ نَكُن مَّعَكُمۡ﴾ مگر با شما صحبت نمی‌کرده‌ایم؟! مگر با شما رفت‌وآمد و معاشرت و نشست‌وبرخاست نداشته‌ایم؟! ﴿قَالُواْ بَلَىٰ وَلَٰكِنَّكُمۡ فَتَنتُمۡ أَنفُسَكُمۡ﴾ [گفتند: بله ولی] شما خودتان را فریفتید و درنگ کردید و آرزوها شما را گول زد؛ شما مَجاز را حقیقت پنداشتید و واقع برای شما مجاز و مجاز برای شما واقع جلوه کرد؛ زندگی دوروزه را ابد پنداشتید و حیات ابدی را نسیه پنداشتید؛ آنچه واقع است برای شما موهوم و معدوم بود و آنچه مجاز است برای شما واقع بود. این را می‌گویند ﴿غَرَّتۡكُمُ ٱلۡأَمَانِيُّ﴾؛ آرزوها می‌آید انسان را گول می‌زند.

وقتی ما از آن دنیا می‌آییم، آن واقعیات فراموش می‌شود و به اینجا می‌پردازیم و اینجا برای ما واقع می‌شود؛ حال که اینجا برای ما واقع شد، تمام برنامه‌ها و افعال و اعمال خود را بر این اساس قرار می‌دهیم.

اگر ما اینجا را مجاز ببینیم، هیچ‌گاه کارهای خودمان را بر این اساس قرار نمی‌دهیم! چون آن واقع در نزد ما مَنسی و فراموش شد، این مجاز (محل تجاوز)، این غیرواقع، این عبور، این دو روز، در نزد ما ابد جلوه کرد و وقتی ابد جلوه کرد، بر آن اساس ما برنامه‌ریزی کردیم.

انبیا و اولیا آمده‌اند فقط به ما این را بگویند: مجاز را با حقیقت اشتباه نگیر! حقیقت یک مطلب است و مجاز مطلب دیگری است.

معنای **«النّاسُ عَبیدُ الدُّنیا»** این است؛ یعنی به‌جای اینکه مردم بندهٔ واقع و بندهٔ حق و حقیقت شوند، بندهٔ مجاز و بندهٔ دنیا و بندهٔ هویٰ شدند! **«النّاسُ عَبیدُ الدُّنیا»** آن واقع در نزد آنها فراموش شد و این مجاز جایگزین آن واقع قرار گرفت.

لذا دیگر تمام افعال و کردار بر آن اساس تدوین می‌شود. حکم الهی می‌آید: ﴿خُذۡ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ صَدَقَةٗ تُطَهِّرُهُمۡ وَتُزَكِّيهِم بِهَا وَصَلِّ عَلَيۡهِمۡۖ إِنَّ صَلَوٰتَكَ سَكَنٞ لَّهُمۡۗ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾؛[2] احکام الهی

---

[1] سورهٔ حدید (۵۷) آیهٔ ۱۴. معادشناسی، ج ۱۰، ص ۳۶:

«[چون بین منافقان و مؤمنان دیوار زده می‌شود، و سور کشیده می‌شود, منافقان به مؤمنان] می‌گویند: "مگر ما با شما در دنیا نبوده‌ایم و معیّت نداشته‌ایم؟!" مؤمنان در پاسخ می‌گویند: "آری! و لیکن شما خود را به فتنه و فساد انداختید! و پیوسته انتظار کشیدید و در شك و تردید به سر بردید! و آرزوهای دراز شما را فریفت، تا آنکه امر خدا نازل شد و مرگ گریبانتان را گرفت، و آن غَرور و شیطان و نفس گول‌زننده و فریب‌دهنده شما را گول زد و با خدعه و مکر شما را در غفلت نگاه داشت، تا ناگهان امر خدا آمد و کار از کار گذشت."»

[2] سورهٔ توبه (۹)، آیهٔ ۱۰۳. امام‌شناسی، ج ۵، ص ۲۶۳:

است حکم الهی بر صدقه می‌آید؛ از اینها زکات بگیر! یک‌مقدار از اموال اینها را باید بگیری و برای فقرا و امور مسلمین و موارد مستحسنه و محتاجٌ إليها صرف کنی. ﴿خُذۡ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ صَدَقَةٗ﴾ این‌صدقه چه‌کار می‌کند؟ ﴿تُطَهِّرُهُمۡ﴾ اولاً آنها را پاک می‌کند و از این دنیا بیرون می‌آورد ﴿وَتُزَكِّيهِم بِهَا وَصَلِّ عَلَيۡهِمۡۖ إِنَّ صَلَوٰتَكَ سَكَنٞ لَّهُمۡۗ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ این صدقه آنها را پاک می‌کند و تطهیر و تزکیه می کند.

وقتی آنها یک‌مقدار از اموالشان و زکات را می‌دهند، حدّاقل یک‌مقدار از این دنیا بیرون می‌آیند. وقتی اینها یک‌مقدار می‌دهند؛ می‌بینند که دارند پول خودشان را می‌دهند که در راهش کوشش و تلاش کرده‌اند. تطهیر می‌شوند: هم تطهیر نفوس و هم تطهیر در اموال، و اموالشان هم پاک می‌شود.

خداوند خطاب می‌کند: ﴿وَصَلِّ عَلَيۡهِمۡۖ إِنَّ صَلَوٰتَكَ سَكَنٞ لَّهُمۡۗ﴾؛ ولی وقتی از آنها صدقه می‌گیری، آنها را هم دعا کن! دل آنها خوش می‌شود و خوششان می‌آید و حالا که این کار را انجام دادند، گرچه تکلیف و واجب است، اما پیغمبر دعایی هم می‌کند و دل آنها شاد می‌شود. ﴿إِنَّ صَلَوٰتَكَ سَكَنٞ لَّهُمۡۗ﴾.

تقابل جنود عقل و شیطان در مسئلهٔ انفاق

در همین‌جا وقتی آیهٔ صدقه می‌آید، از این‌طرف یک‌مرتبه ابلیس و أمانی[1] و جنودش و دنیا در مقابل انسان صف‌آرایی می‌کند: «تو این مال را با زحمت به دست آوردی! شب و روز بیداری کشیدی! آفتاب را تحمل کردی! سرما را تحمل کردی! مصائب و بلایا برای تو [پیش] آمد! [حال] این مالت را به آن فقیری می‌دهی که فقط در خانه نشسته و می‌خواهد اموال را بخورد! این اموال را می‌دهی به افرادی که مستحق نیستند! چرا این را خرج می‌کنی؟!» شروع می‌کند تمام مسائل و اینها را یک‌به‌یک جنود ابلیس و جنود دنیا مطرح می‌کند

از آن‌طرف جنود رحمان و جنود عقل در مقابل انسان صف‌آرایی می‌کند: «این اموال را ما از کجا به دست آورده‌ایم؟! اگر خدا نمی‌خواست، اینها هم گیر ما نمی‌آمد؛ اگر عنایت خدا نبود، اینها پیش ما نمی‌آمد. اگر در این مزرعه‌ای که کاشتم و محصولی که الآن من به دست آوردم، آفتی می‌افتاد، دیگر زراعتی نداشتم! اینکه الآن زراعت، صحیح و سالم است و این حِصاد[2] به موقع خود رسیده است، عواملی هست که باعث شده اینها به اینجا برسد؛ [آن عوامل] عنایت پروردگار بوده. آن افراد فقیری که مومن و مسلمان هستند چه گناهی کرده‌اند؟! اینها دستشان خالی است و ما باید کمک کنیم. اینها اموال زودگذر است، بالأخره در راهی خرج می‌شود؛ چه بهتر که در راه خدا خرج شود.»

«(ای پیغمبر) از أموال ایشان صدقه را برگیر، تا بدین وسیله آنان را تطهیر و تزکیه بنمایی، و بر آنان دعا کن، زیرا که دعای تو موجب سکونت خاطر ایشان است.»

[1] «اَمانی» جمع «امنیة» به معنای آرزو است.

[2] محصول و خرمن. (محقق)

وقتی عقل و جنود رحمان این مسائل را در مقابل انسان قرار داد، یا این جنود بر آن جنود [شیطان و دنیا] غلبه می‌کند یا آن جنود بر این غلبه می‌کند. هرکدام از دو طرف بر دیگری غلبه کرد، موقعیت انسان یک‌طرفه خواهد شد؛ اگر جنود ابلیس غلبه کرد، انسان صدقه نمی‌پردازد، زکات نمی‌دهد، مرتکب حرام و مستوجب عقاب می‌شود؛ نه تنها از خودش بیرون نیامده بلکه گناهی بر گناهان خودش اضافه می‌کند. اگر آن جنود غلبه کرد، انسان از خودش می‌گذرد، جامعه اصلاح می‌شود و دیگران به نوایی می‌رسند؛ هم نفع برای دیگران است و هم نفع برای شخص انسان است.

حکایت اصرار ثَعلَبه به پیامبر برای پول‌دار شدن

شخصی از فقرای مدینه که در صف اول نماز جماعت پیغمبر می‌ایستاد و خیلی هم فقیر بود، روزی خدمت پیغمبر اکرم آمد. [گفت:] «یا رسول‌الله، من فقیر هستم. دعایی کنید، کاری انجام دهید تا من به غنا و ثروت برسم!» حضرت فرمودند: «به صلاح تو نیست.» دوباره روز بعد آمد: «یا رسول‌الله، من فقیر هستم؛ فقر به من فشار آورده، زندگی فشار آورده، احتیاج دارم، زن و بچه و عائله دارم.» حضرت فرمودند: «به صلاحت نیست.» برای بار سوم که خدمت پیغمبر رسید، پیغمبر فرمودند: «حالا که این‌طور می‌خواهی، پس إن‌شاءالله خدا به تو ثروت می‌دهد.» این شخص مغازه‌اش وحجره‌اش را باز کرد. از هنگامی که این حجره باز شد، مشتری‌ها شروع به آمدن کردند.

این خیلی عجیب است! فقط اختصاص به آن شخص ندارد و برای همهٔ افراد است. باید بدانیم هرکس در این دنیا به کس دیگری رجوع می‌کند، از یک جا این رجوع حواله شده است؛ و الاّ این شخص به‌جای اینکه اینجا بیاید، جای دیگر می‌رفت؛ چرا در اینجا آمد؟! چه کسی در ذهن او خطور داد که به اینجا مراجعه کند؟! چه کسی به ذهن او خطور داد که از اینجا بگذرد و با چنین مسئله‌ای مواجه شود؟!

گاهی اوقات مثلاً به‌دنبال جنسی و قضیه‌ای و چیزی می‌گردیم که پیدا کنیم، به چند مغازه و حجره سرمی‌زنیم و به هیچ‌کدام از آنها تمایل پیدا نمی‌کنیم؛ ولی به مغازهٔ پنجم می‌رویم و همان جنس را با همان قیمت می‌خریم. خب چرا از آن مغازهٔ اول به همان قیمت نخریدی؟! و حتی چه‌بسا گران‌تر [می‌خری]! این یک حسابی دارد! باید این قضیه دور بزند، بچرخد و بیاید در آنجا [تا] از این شخص خریده شود. حالا این، کاری [است] که ما انجام دادیم و اما آن، کاری [است] که او انجام می‌دهد؛ او باید با خودش فکر کند این کسی که الآن آمده و از من این جنس را می‌خرد، از کجا آمد و چه باعث شد که بیاید؟!

اینها مسائلی است که انسان باید به آن فکر کند! اینها را می‌گویند جنود عقل و جنود رحمان؛ در مقابلش جنود ابلیس و جنود دنیا.

جنود عقل می‌گوید: «اگر صبح تا شب می‌ایستادی، این پولی که الآن به دست تو آمد گیرت نمی‌آمد.»

[جنود شیطان] می‌گوید: «من به اینجا آمده‌ام و در را باز کرده‌ام. اینجا در آفتاب نشسته‌ام و یا سرما را متحمل شده‌ام. الآن این [پولی] که گیرم آمده، اختصاص به من دارد.» آن در مقابل این و این در مقابل آن؛ هر دو با همدیگر شروع به مقابله و به تعارض می‌کنند؛ تا از این میان «تا یار که را خواهد و میلش به که افتد!»

بعد [از دعای پیغمبر] هم وقتی این بنده‌خدا دید کاروبارش گرفته، چند گوسفند و بز خرید و آنها هم شروع به زاد و ولد کردند و قدری دوباره کارش بیشتر گرفت. چند روزی گذشت و گوسفندانش را به بیرون مدینه برد؛ دیگر همهٔ آن نمازهای کنار پیغمبر و استماع خُطبات و صحبت‌های پیغمبر فراموش شد. گاه‌گاهی به مدینه می‌آمد و خدمت پیغمبر می‌رسید. پیغمبر می‌فرمودند: «کجا هستی؟ تو که اول وقت همیشه پشت سر ما حاضر بودی! حالا چه شده که دیگر رفتی؟!» می‌گوید: «یا رسول‌الله! برایم گرفتاری پیش آمده، بیشتر نمی‌توانم به خدمت برسم.» حضرت خنده‌ای می‌کنند و او هم می‌رود.

یک‌هفته‌یک‌هفته‌اش تبدیل به یک‌ماه‌یک‌ماه می‌شود؛ یک‌ماه‌یک‌ماه به مدینه پیش پیغمبر می‌آید. گوسفندانش زیاد می‌شوند و گله‌ای به هم می‌زند؛ دیگر بیرون مدینه چراگاهی برای گلهٔ خود انتخاب می‌کند. آن یک‌هفته‌یک‌هفته هم تبدیل می‌شود به دو ماه و سه ماه. تا اینکه سر سال می‌شود؛ مالیات‌بگیران و زکات‌بگیرانی که از طرف پیغمبر اکرم و حکومت اسلامی به اطراف و جوانب حرکت می‌کردند، سراغ این شخص آمدند: «گوسفندانی داری؛ بر گوسفند زکات تعلق می‌گیرد. از این گوسفندانِ خودت باید برای پیغمبر و حکومت زکات بفرستی!»

آن شخص فکر می‌کند [و می‌گوید:] «عجب! برای پیغمبر و حکومت زکات بفرستم؟! این‌قدر من زحمت کشیده‌ام و به‌دنبال گوسفندانم به این‌طرف و آن‌طرف رفته‌ام و اینها را به چرا برده‌ام. این گوسفندان را من مجانی به دست نیاورده‌ام؛ با زحمت و کَدِّ یمین و عرقِ جبین به دست آورده‌ام. حالا مفت و مجّان برای پیغمبر بفرستم؟!»

جنود ابلیس یک‌به‌یک در مقابل او شروع کردند به صف‌آرایی و رژه رفتن: «زحمات، لطمات، گرفتاری‌ها، بیداری شب، ترس از حملهٔ وحوش و متحمل شدن آفتاب‌ها و بی‌خوابی‌ها کشیدن.» [البته] این برای همهٔ ماست؛ حالا این یکی را مثال می‌زنم!

از آن طرف گاه‌گاهی جنود رحمان هم می‌آمد و اشاره‌ای می‌کرد: «رسول خدا و پیغمبر است! او همان کسی است که تو فقیر بودی و پیش او رفتی و دعا کرد و الآن به برکت او به اینجا رسیده‌ای! این احکام الهی است!» اینها هم یواش‌یواش می‌آمد؛ اگر نیاید، ابتلاء نیست؛ منتها چون از آن‌طرف حملهٔ جنود ابلیس خیلی قوی و شدید است ـ که البته خودش، خودش را در این مسیر قرار داده است ـ آن جنود رحمان چندان نمی‌تواند با این مقابله کند؛ تا چیزی به ذهنش عبور می‌کند، فوراً یک قضیه می‌آید و او را مغلوب می‌کند! تا [جنود

رحمان] می‌گوید: «رسول خداست»، [جنود شیطان] می‌گوید: «حالا چطور می‌شود رسول خدا از من زکات نگیرد و از بقیه بگیرد؟!» تا می‌گوید: «من فقیر و محتاج بودم و پیغمبر دعا کردند»، می‌گوید: «خب اشکال ندارد، این مسائل مربوط به شانس و تقدیر است، ممکن است در یک وقت انسان در مرحله‌ای قرار بگیرد و فردایش در مرحلهٔ دیگری.» تا [می‌گوید:] «این حکم از احکام الهی است»، یک‌مرتبه یکی از آن بیداری شب‌ها، در آفتاب رفتن‌ها، به‌دنبال گوسفند دویدن و جراحت برداشتن‌ها فوراً غلبه می‌کند و این را کنار می‌زند [و می‌گوید:] «پس این زحمت‌های من کجا رفته؟!»

کارش به جایی می‌رسد که فرستادهٔ پیغمبر را با دست خالی به مدینه برمی‌گرداند! می‌گوید: «به رسول‌الله بگو: من زکات نمی‌دهم!» خیلی راحت و بی‌رودربایستی! آن [مأمور زکات] هم به مدینه می‌آید و به پیغمبر می‌گوید:

این شخص می‌گوید:

"من زکات نمی‌دهم و خودم بعداً می‌آیم حساب می‌کنم."

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ إِذَا مَسَّهُمۡ طَٰٓئِفٞ مِّنَ ٱلشَّيۡطَٰنِ تَذَكَّرُواْ﴾.[1] اینجاست که وقتی طایفه و گروهی از شیطان می‌آیند بر قلب انسان[های باتقوا] مسلط شوند، فوراً اینها جنود رحمان را به کمک می‌طلبند و جنود رحمان، مسائل واقع و حقیقی را در مقابل جنود ابلیس می‌آورند و آنها را زمین می‌زنند و مسیر خودشان را یک‌طرفه انتخاب می‌کنند.

از این قضیه ماه‌ها می‌گذرد تا اینکه به مدینه نزد پیغمبر می‌آید و می‌گوید:

«یا رسول‌الله! برای زکات به‌دنبال من فرستاده بودید؛ آمده‌ام زکات حساب کنم.»

پیغمبر فرمودند: «وقتش گذشت و دیگر از تو زکات نمی‌گیریم!» ای‌دادبیداد! دیگر کارش تمام شد! آن وقتی که سراغت می‌آیند، باید زکات بدهی!

او هم متوجه نشد که شاید کلام پیغمبر تنبیه و توبیخ باشد [تا] او را متوجهش کند! از کجا [معلوم] مطلب به آخر رسیده وکار تمام شده؟! ای احمق! همهٔ گله‌ای که به دست آورده‌ای، وِزر و وبالت است! باید همه را رها کنی و بیایی صف اول!

کلام پیغمبر را شنید و سرش را پایین انداخت و گفت: از من قبول نمی‌کنند دیگر! و به بیرون مدینه

---

[1] سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۲۰۱. معادشناسی، ج۷، ص۱۶۲:

«مردمان با تقوی کسانی هستند که به مقام و درجه‌ای نائل آمده‌اند که هر وقت شیطان اراده کند در اطراف دل آنها گردشی بنماید؛ و طوافی کند؛ و به قول عامّه چرخی بزند، و سپس در دل آنها فرود آید و بنشیند؛ و خاطره‌ای ایجاد نماید؛ آنان به حربه ذکر و یاد حضرت حقّ جلّ و عزّ متذکّر می‌شوند و با یاد خدا و ذکر حقّ شیطان را دفع می‌کنند.»

رفت. پیغمبر هم از دنیا رفتند و از او زکات را قبول نکردند! لذا ﴿خَسِرَ ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةَ﴾[1] [شد.][2]

تمام عمر و سرمایه و آن واقعیت و حقیقتی را که باید در این دنیا رشد کند، فدای چهار تا گوسفند کرد! آن گوسفندی که برای دیگران است و خود آن احمق این را نمی‌خورد و از آن بهره‌مند نمی‌شود و دیگران از او می‌خرند. اما او حقیقت خودش را برای دنیای دیگران از دست می‌دهد و فقط به آرزو و هویٰ زنده می‌ماند.

نمونهٔ دیگری از احکام الهی برای سوق فرد به حقیقت و تقابل جنود عقل وشیطان در آن

راجع به جهاد آیه می‌آید:

﴿وَلَنَبۡلُوَنَّكُمۡ حَتَّىٰ نَعۡلَمَ ٱلۡمُجَٰهِدِينَ مِنكُمۡ وَٱلصَّٰبِرِينَ وَنَبۡلُوَاْ أَخۡبَارَكُمۡ﴾؛[3]

«ما شما را امتحان می‌کنیم و در بوتهٔ آزمایش قرار می‌دهیم تا بدانیم مجاهدین شما و آن کسانی که صبر می‌کنند و در ابتلائات پابرجا هستند، چه کسانی هستند.»

از این‌طرف یک‌مرتبه جنود ابلیس صف‌آرایی می‌کند: «می‌خواهی بروی، خودت را از دست می‌دهی و می‌میری! در این جنگ تیر و شمشیر است! در این جنگ خون و خونریزی است! مگر از جانت سیر شده‌ای؟! تو باید در این دنیا بمانی! جنگ و خونریزی یعنی چه؟! زن و بچه‌ات را دیگر که نان بدهد؟! اینها همه بی‌سرپرست می‌مانند و یتیم می‌شوند و عاقبتشان معلوم نیست!» مسائلی که مربوط به این دنیاست یک‌یک در مقابل انسان جلوه می‌کند و آن واقعیت را عوض می‌کند و مسائل دنیا را توجیه می‌کند.

از آن‌طرف، جنود رحمان در مقابل انسان قرار می‌گیرند: «مگر قرار نیست تو از این دنیا بروی؟! چه در رختخواب و به‌طور فُجأة[4] و با سکته از دنیا بروی یا در راه خدا و با شمشیر باشد؛ هر دو فرقی نمی‌کند! چه اینکه شب بخوابی و صبح از خواب برنخیزی، یا در راه خدا با یک ضربهٔ شمشیر سرت را از بدنت جدا کنند؛ چه فرقی می‌کند؟! آن فقط دو دقیقه دیرتر از این است و فرقی نمی‌کند. چه فرقی می‌کند انسان [چگونه] از این دنیا برود؟! چقدر امید داری که بیست سال دیگر زنده باشی؟!» این عقل است و جنود رحمان است. سنین ما در این زمان برحسب عادی، بین شصت تا هفتاد سال که بیشتر نیست؛ ما بیست‌سی سال دیگر که بیشتر زنده نیستیم! چه فرقی می‌کند؟! بالأخره آن بیست سال هم روی مسائل گذشته می‌گذرد و تمام می‌شود. بالأخره این زمان می‌گردد، بخواهیم یا نخواهیم ما را به جلو می‌برد. در اینجا عقل برای انسان واقعیت را جلوه می‌دهد:

---

[1] سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۱۱. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۸۵، تعلیقه:
«هم در دنیا خسارت دیده است و هم در آخرت خسارت آورده است.»

[2] رجوع شود به الکشف و البیان، ج ۵، ص ۷۱؛ الدّر المنثور، ج ۳، ص ۲۶۰.

[3] سورهٔ محمد (۴۷) آیهٔ ۳۱.

[4] یک‌باره؛ ناگهانی. (محقق)

«این بیست سال را ندیده بگیر و به ابدیت بپیوند؛ عمر ابد پیدا می‌کنی! اگر قرار بر رفتن است، انسان به این کیفیت برود؛ چرا به آن کیفیت برود؟!» اینها جنود عقل است تا اینکه کدام‌یک بر دیگری غلبه پیدا کند.

بنابراین وقتی انسان در این دنیا می‌آید و با تکالیف مواجه می‌شود، می‌خواهد به هر کیفیت و خصوصیتی هست این تکالیف زمین گذاشته شود و امور دنیوی او تأمین شود.

دنیاپرستی در کلام سیدالشهدا

«النّاسُ عَبیدُ الدُّنیا»؛ مردم بندهٔ دنیا هستند! از تمام افعال و آلات برای رسیدن به این دنیا می‌خواهند استفاده کنند؛ حتی از خود دین برای رسیدن به دنیا استفاده می‌کنند. این کلام حضرت است!

«وَ الدِّینُ لَعقٌ عَلیٰ أَلسِنَتِهِم»؛ دین برای مردم، لعق (آب دهان) است. وقتی مقداری آب دهان در دهان انسان جمع و زیاد شود، بیرون می‌اندازد؛ دین برای مردم تا وقتی ارزش و بها و مقدار اندکی رنگ و طعم دارد که با مسائل دنیوی و حیثیات و شئونات آنها تزاحمی نداشته باشد؛ وقتی تزاحم داشت، صاف کنار می‌گذارد. و اگر قضیه‌ای پیش بیاید که کمترین نفعی برای او داشته باشد، فوراً شروع به توجیه می‌کند و در این جهات همهٔ مسائل را تغلیب و غلبه می‌دهد.

«وَ الدِّینُ لَعقٌ عَلیٰ أَلسِنَتِهِم یَحُوطُونَه»؛ آن را نگه می‌دارند؛ این دین را مردم در خودشان نگه می‌دارند **«ما دَرَّت مَعایِشُهم»**؛ تا وقتی که معایش و زندگی‌شان می‌گذرد؛ اما وقتی در زندگی مقداری خلل پیش آمد **«فَإذا مُحِّصوا بِالبَلاء قَلَّ الدَّیّانونَ»**؛ و به بلا مبتلا شدند، شروع به توجیه معاملات [خلاف] می‌کنند؛ ربا را توجیه می‌کنند، مسائل را توجیه می‌کنند و برایش یک جهت شرعی پیدا می‌کنند، اگر جهت شرعی پیدا نشد، صاف آن را کنار می‌گذارند.

معنای دقیق‌تری از عبارت «وَ الدِّینُ لَعقٌ عَلیٰ أَلسِنَتِهِم»

تا اینجا معنای کلام حضرت این بود که دین مانند آب دهان داخل دهانشان است [و آن را] نگه می‌دارند و وقتی زیاد می‌شود و نخواستند، بیرون می‌ریزند. ولی ما می‌توانیم این کلام حضرت را یک قسم دیگر [نیز] معنا کنیم؛ معنای دقیق‌تر و لطیف‌تر این است: «همان‌طور که ما آب دهان را از این‌طرف دهان به آن‌طرف می‌گردانیم و بالا و پایین می‌آوریم و زبان ما وسیله‌ای برای گردش آب در دهان ماست، دین وسیلهٔ گذران زندگی مردم خواهد بود!» این است معنایش. از دین علیه دین استفاده می‌کنند و از دین برای دنیا استفاده می‌کنند؛ یعنی آن دین حقیقی را کنار می‌گذارند و خود این دین را جلو می‌کشند و برای دنیا استفاده می‌کنند.

سوءاستفادهٔ پادشاهان ظالم از دین

در زمان سابق مگر پادشاهان و سلاطین و حکام ظلم وقتی می‌خواستند جهاد کنند، در این مسیر و قانون قرار نگرفتند؟! تمام جنگ‌هایی که ما مشاهده می‌کنیم در طول تاریخ بین ملل و بین اقوام اتفاق می‌افتاد، تمام

یا بیشتر و غلب این جنگ‌ها و نبردها و خونریزی‌ها و از بین رفتن نفوس، براساس امور و مسائل شخصیه‌ای است که بین اُمرا و زُعما و سلاطین آن ملل می‌گذشت و می‌گذرد؛ با مردم کاری ندارند! فلان سلطان برای فلان سلطان نامه می‌نویسد و او را هتک می‌کند، دشنام می‌دهد و مسخره می‌کند، یک‌مرتبه جنگ راه می‌اندازند؛ [می‌گویند:] به حیثیت ملی ما لطمه خورده است!

مگر در زمان سابق این‌طور نبود؟! این را که ما خودمان در حکومت سابق مشاهده می‌کردیم؛ وقتی فلان دولت مطلبی به اعلیحضرت می‌گفت یا وقتی فلان شخص یک بی‌احترامی نسبت به ذات ملوکانه می‌نمود، یک‌مرتبه [این‌طور جلوه داده می‌شد که] این قضیه با هتک احترام حیثیت ملی مواجه می‌شد و تمام شئونات مملکت به زیر سؤال می‌رفت. و آن هتک احترام همان خنده و بی‌احترامی بود که [به خیالشان] نسبت به یک مملکت روا داشته شده بود.

به تو بی‌احترامی‌کرده‌اند، به مردم و زن و بچهٔ مردم چه ربطی دارد؟! همین که بی‌احترامی می‌شد یک مرتبه یک لشگر و یک ایران برای از بین بردن طرف مقابل حرکت می‌کرد! روابط و مناسبات سیاسی با همدیگر قطع می‌شد و اینها همه از بین می‌رفت! چه مشکلاتی برای دو مملکت و برای افراد و مسلمان‌ها پیش می‌آمد؛ برای چه؟ [چون] این آقا به این آقا بی‌احترامی‌کرده است؛ همین! این رسم و رسومی بوده که بین همه سلاطین در جریان بوده است.

اینها برای این است که آنها مسائل شخصی و آنچه به شخص آنها مربوط می‌شود، به دیگران گسترش می‌دهند؛ آن‌وقت شروع به جنگ کردن و از بین بردن و از دست دادن و اتلاف نفوس و خسارات می‌کنند. تمام اینها به‌خاطر یک بی‌احترامی [است] که نسبت به شخصی مثل شاه و رئیس جمهور و حاکم ظالمی شده است! تمام اینها فقط به این برمی‌گردد.

آن‌وقت احکام جهاد را صادر می‌کنند و می‌گویند: «باید جنگ کرد، باید از بین برد، باید از حیثیت ملی خود دفاع کرد!» اما وقتی این دو تا با همدیگر بر سر آشتی آمدند(تمام اینها مسائلی بود که ما در حکومت گذشته مشاهده می‌کردیم)، دیگر این مردم با آن مردم برادر می شوند، هر دو با همدیگر روابط حسنه ایجاد می‌کنند و با هم خوب می‌شوند! چطور شد دیگر در اینجا جنگ جایز نیست و باید صلح کرد؟! [می‌گویند: این] برادرکشی است؛ چرا انسان را از بین ببرند؟! به این می‌گویند «دین را در خدمت دنیا قرار دادن»!

سوءاستفادهٔ حجاج بن یوسف ثقفی از دین برای حکومت

حجّاج بن یوسف ثقفی تمام قرآن را حفظ بود[1] و تمام کارهایی که انجام می‌داد از روی دین و آیات قرآن و مسائل شرعی انجام می‌داد. خود را از طرف حکومت عبدالملک مروان، ولیّ امر و صاحب اختیار می‌دانست و جنبهٔ ولایت را از مصدر خلافت به خود منتقل می‌دانست؛ لذا در میان مردم امر و نهی می‌کرد و مردم را از بین می‌برد. تمام اینها با آیات قرآن بود![2]

«وَ الدِّينُ لَعقٌ عَلىٰ ألسِنَتِهِم»: تا وقتی دین ارزش و بها دارد که در خدمت دنیای من قرار بگیرد؛ اگر در خدمت دنیای من قرار نگیرد، دیگر این دین به درد نمی‌خورد! تا وقتی دین ارزش دارد که من متصدی امور دین شوم والاّ فایده ندارد!

حکایت استفادهٔ نفسانی از دین، توسط یکی از علما در زمان شاه

یکی از دوستانمان [دربارهٔ] فلان شخص[3] نقل می‌کرد:

> یک‌وقت من از منزل او تا دم مسجد می‌رفتم. در بین راه چند بچه نشسته بودند و داشتند قمار (شطرنج)بازی می‌کردند. یک‌مرتبه او عصبانی شد؛ خیلی رگ‌های گردنش برافروخته شد و خلاصه خیلی متأثّر شد و عصای خودش را بلند کرد. همین‌که عصا را بلند کرد، آن بچه‌ها بساط را برداشتند و همه فرار کردند و از آنجا متفرق شدند. بعد با حال عصبانیت گفت: «من با این شکل و قیافه از راه و مسیری حرکت کنم و در مسیر من شطرنج‌بازی و قماربازی کنند؟!

آن شخص داشت این مطلب را از او به‌عنوان یک امر حَسَن برای من نقل می‌کرد. من به او گفتم: «اگر این شخص بشنود که من‌باب‌مثال در فلان نقطهٔ طهران، چنین قضیه‌ای اتفاق افتاده، آیا مانند همین قضیه‌ای که برای خود او اتفاق افتاده رگ‌های گردنش متورّم می‌شد؟! آیا اضطراب او را می‌گرفت؟! آیا تغییری در چهرهٔ او پیدا می‌شد؟! یا اینکه می‌گفت: به من مربوط نیست؛ چون من از اینجا می‌روم، نباید در مسیر من این اعمال باشد!»

این است قضیه! ای آقایی که از دربار، ماشین می‌آید و تو را به دربار می‌برد! تو که با دربار و دستگاه و حکومت ظالم ارتباط داری، تو حق نداری این حرف را بزنی!

چون الآن در این موقعیت و هیئت است، اگر بخواهد این صحنه در مقابلش قرار بگیرد، به موقعیتش

---

[1] تاریخ دمشق، ج۱۲، ص۱۱۶.

[2] رجوع شود به سنن أبی‌داود، ج ۲، ص ۴۰۰؛ امام‌شناسی، ج ۹، ص ۱۳۸.

[3] .پیرمرد سیدی بود از علمای معروف طهران در حکومت ظالمهٔ سابقه که در میان مردم هم موجّه بود. بعضی می‌دانستند که او با این دستگاه ارتباط دارد و من هم او را می‌شناختم. ایشان شخصی درباری بود؛ به دربار می‌رفت و ماشین دربار او را این‌طرف و آن‌طرف می‌برد و خلاصه گاه‌گاهی در مجالس آنها شرکت می‌کرد و افراد هم می‌دانستند. منزلش هم در یکی از خیابان‌های معروف بود.

برمی‌خورد و مزاحم با او است؛ لذا آن را کنار می‌زند. از دین برای دنیا استفاده می‌کند: امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر می‌کند، ولی همین نهی‌ازمنکر برای ازدیاد شخصیت و موقعیت و شئونات خودش است. می‌گوید: «خدا»، ولی خدایی که من می‌گویم! اگر دیگری بگوید خدا، می‌گوید: «تو نباید بگویی! خدا تا وقتی رنگ و ارزش دارد که من بگویم؛ اما اگر تو بخواهی بگویی، این خدا ارزش ندارد!» مگر ما چند تا خدا داریم؟! ما یک خدا که بیشتر نداریم؛ چطور شد اگر من بگویم، درست است اما اگر تو بگویی، درست نیست؟!

کشتن سیدالشهداء به بهانهٔ دین

«وَ الدِّينُ لَعقٌ عَلىٰ ألسِنَتِهِم»؛ از دین برای دنیای خودشان استفاده می‌کنند. سیدالشهدا را همین دین از پا درآورد؛ همین دین!گفتند: «مردم با یزید بیعت کردند و کسی با سیدالشهدا بیعت نکرده است». او بیعت نمی‌کند [پس] برخلاف مسلمین عمل می‌کند و باید او را از پا دربیاورند.

آن‌وقت به‌دنبال افرادی می‌گردند که صاحبان و لواداران دین هستند؛ به‌دنبال شریح قاضی می‌فرستند که از زمان عمر تا آن زمان، قاضی کوفه است.[1] به‌دنبال عمر سعد و آن افرادی می‌فرستند که در میان مردم موجّه و صاحب رأی و صاحب شخصیت هستند و آنها را به کار و به میدان می‌کِشند و از آنها استفاده می‌کنند.

توجه اصحاب سیدالشهدا به حقیقت و دوری آنها از دنیا

اما اینجا یک دستهٔ دیگر هم هستند که اصلاً مسئلهٔ دنیا را با مسئلهٔ دین جدا کرده‌اند و اصلاً دنیا را دیگر در نظر نگرفته‌اند؛ دنیا چیست؟! فکرشان برای ورود در دنیا نیامده است!

اصلاً چیزی در ذهن اصحاب سیدالشهدا علیه السّلام نمی‌آمد تا اینکه با مقابل خودش [جنود رحمن] آن را از بین ببرد. اصلاً به تنها چیزی که فکر نمی‌کردند، این بدن و دنیا و زن و بچه بود. به تنها چیزی که فکر نمی‌کردند، صدمات و لطمات و رفتن از اینجا بود!

بیخود نیست دربارهٔ آنها [روایت] داریم که می‌فرمایند: **هُنا مُناخُ رِكابٍ و مَصارعُ عُشّاقٍ شُهَداءَ.** اینها عاشق بودند! ما در روایات و متون اسلامی لفظ «عشق» خیلی کم داریم؛ یکی از آن موارد اینجاست.[2]

حکایت امیرالمؤمنین هنگام ورود به کربلا

امیرالمؤمنین علیه السّلام با اصحاب خود از کربلا می‌گذشتند. یک‌مرتبه در آنجا درنگ کردند. حالت گریه‌ای برای آن حضرت پیدا شد. اصحاب عرض کردند: «یا امیرالمؤمنین چه شده؟» حضرت فرمودند:

---

[1] المعارف، ابن‌قتیبه، ص۴۳۳؛ الإستیعاب، ج ۲، ص ۷۰۱ و ۷۰۲.

[2] جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به سفینة البحار، ج ۶، ص ۲۷۰ ـ ۲۷۲؛ معادشناسی، ج ۳، ص ۲۰۸، تعلیقه.

آیا این زمین را می‌شناسید و می‌دانید این چه زمینی است؟!
«هُنا مُناخُ رِکابٍ؛ در اینجا رکابی به زمین می‌آید، محل فرو رکابی است.»
«و مَصارِعُ عُشّاقٍ؛ محل درافتادن عاشقانی است»؛ **«شُهَداءَ لم یَسبِقهُم سابقٌ و لا یَلحَقهُم لاحقٌ.**[1]
«نه از گذشته کسی به اینها می‌رسد و نه از آینده [کسی] به اینها خواهد رسید.»

ابن‌عباس نقل می‌کند:

هنگامی که از جنگ صفین به کوفه برمی‌گشتیم، گذرمان به زمین کربلا افتاد. امیرالمؤمنین علیه السّلام توقف کرد و در آنجا خیمه زد. نگاه کردم دیدم چهرهٔ آن حضرت تغییر کرده و برافروخته شده است. رو کرد به من و گفت: «ای ابن‌عباس می‌دانی اینجا کجاست؟!» گفتم: «نه یا امیرالمؤمنین!» حضرت فرمودند: «اگر می‌دانستی اینجا چه سرزمینی است همان‌طور که من گریه می‌کنم تو هم می‌گریستی.» بعد دیدم حضرت با خودش زمزمه می‌کند. خوب گوش دادم و دیدم کَأنّ می‌گوید: «**صَبراً یا أباعبدالله؛** صبر کن [ای اباعبدالله]!» حضرت بلند شد و وضو گرفت و نماز خواند. حالت چُرتی برای حضرت پیش آمد؛ یک‌مرتبه مُتوحّش از آن چُرت برخاست و فرمود: «الآن دیدم افرادی از آسمان با شمشیر آمدند و خطی دور این زمین کشیدند. یک‌مرتبه این زمین مالامال و غرقه به خون شد. ناگاه نگاه کردم و دیدم شخصی در میان این گرداب خون است و مدام صدا به استغاثه بلند می‌کند، [اما]کسی به دادش نمی‌رسد.»[2]

قضیهٔ سیدالشهدا این‌طور بوده! چند نفر با آن حضرت باقی ماندند؟! چند نفر در روز عاشورا با آن حضرت استقامت و صبر کردند؟! **«هُنا مُناخُ رِکابٍ و مَصارِعُ عُشّاقٍ»**

روضهٔ روز عاشورا

روز عاشوراست. بعد از ظهر تمام اصحاب آن حضرت شهید شدند. راوی می‌گوید:

---

[1] بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۲۹۵، به نقل از الخرائج و الجرائح:
«عن أبی جعفرٍ عن أبیه علیه‌السّلام، قالَ: **مَرَّ عَلیٌّ** علیه‌السّلام **بکربلاءَ فقالَ: لَمّا مَرَّ بِهِ أصحابُهُ و قد اغرَورَقَت عَینَاهُ یَبکی و یَقولُ: "هذا مُناخُ رِکابِهِم و هذا مُلقیٰ رِحالِهِم، هاهُنا مُراقُ دِمائِهِم طوبیٰ لَکِ مِن تُربَةٍ علیها تُراقُ دِماءُ الأحِبَّةِ."** و قالَ الباقِرُ علیه‌السّلام: «**خَرَجَ عَلیٌّ یَسیرُ بالنّاسِ حتّیٰ إذا کان بکربلاءَ علی میلَینِ أو میلٍ تَقَدَّمَ بَینَ أیدیهِم حتّیٰ طافَ بمکانٍ یُقالُ لها المِقدَفان فقالَ: "قُتِلَ فیها مِائَتا نبیٍّ و مِائَتا سِبطٍ کُلُّهُم شُهَداءُ و مُناخُ رِکابٍ و مَصارِعُ عُشّاقٍ شُهَداءَ لا یَسبِقُهُم مَن کان قَبلَهُم و لا یَلحَقُهُم مَن بَعدَهُم."**»
الله‌شناسی، ج ۱، ص ۳۶۶:
«حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب علیه‌السّلام در وقت حرکت به‌سوی صفّین، مرورشان به کربلا افتاد، و درحالی‌که اصحابش بر وی مرور می‌نمودند و دو چشمانش از اشک سرشار گردیده بود و می‌گریست، می‌گفت: "این است محلّ خوابیدن مرکب‌های سواری ایشان، و این است محلّ فرود آمدن و بار انداختن خود ایشان، اینجا محلّ ریخته شدن خون‌های آنهاست؛ خوشا بر حال تو ای خاک که بر روی تو خون‌های محبوبان بارگاه الهی ریخته می‌شود!"
و حضرت امام باقر علیه‌السّلام فرمودند: امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب از کوفه بیرون شد، و مردم را برای نبرد معاویه در صفّین کوچ می‌داد، تا رسید به جایی که تا کربلا دو میل یا یک میل بیشتر فاصله نداشت. در آنجا در برابر لشکر به پیش آمد تا گرداگرد مکانی دور زد که به آن مِقدَفان می‌گفتند. فرمود: "در اینجا دویست پیغمبر و دویست سبط پیغمبر کشته شده است که همگی آنها شهیدان‌اند. و محلّ خوابیدن مرکب‌ها، و به زمین افتادن عشّاقی است که پیشینیان بر ایشان نتوانستند در عشق بر آنان سبقت گیرند، و پسینیان از ایشان نتوانستند در عشقْ خودشان را به آنان برسانند."»

[2] امالی صدوق،ص۵۹۷.

ما رأيتُ مَكثورًا قَطُّ قد قُتِلَ وُلدُه و أهلُ بَيتِه و اصحابُهُ أربَطَ جَأشًا منه.[1]

«به خدا هیچ شخصی را از حسین [بالاتر] ندیدم که پشتش شکسته شده باشد و جنگ او را به زانو در آورده باشد که اصحاب و اهل بیت و بچه‌هایش همه از دم تیغ گذشته باشند و او چهره‌اش بیشتر برافروخته شود و مستقیم‌تر و پابرجاتر بماند!»

گاه‌گاهی هم می‌ایستد و برای مردم از باب رحمت و رأفت نصیحت می‌کند: «مردم! مگر من پسر پیغمبرتان نیستم؟! مگر از شما خونی ریخته‌ام که به قصاص آن من را از بین می‌برید؟!» آیا حلالی را حرام کرده‌ام یا حرامی را حلال کرده‌ام؟![2]

فَلَم يُجيبوهُ إلّا بِالسُّيوف؛[3] «جواب آن حضرت را فقط با شمشیر و تیرها می‌دهند.» حضرت ایستاده و برای مردم نصیحت می‌کند که حمید بن مسلم می‌گوید:

> در این موقع ابوالحتوف تیری به پیشانی آن حضرت می‌زند و خون از پیشانی آن حضرت جاری می‌شود. حضرت خون‌ها را می‌گیرد و به‌سوی آسمان می‌ریزد: **«اللّهُمَّ اشهَد عَلى هٰؤُلاءِ القَومِ إنَّهُم يَقتُلونَ رَجُلًا لَيسَ على وَجهِ الأرضِ ابنُ نَبيٍّ مِثلَه؛** خدایا بر این قوم شاهد باش اینها کسی را می‌کُشند که اگر روی زمین بگردید، پسر پیغمبری مانند او نمی‌یابید.»

ببینید کار این مردم به کجا می‌رسد! دامن خود را بالا می‌زند که خون‌های پیشانی را پاک کند که تیر سه‌شعبه بر قلب آن حضرت می‌زنند و حضرت از اسب به روی زمین می‌افتد.[4]

بالا بلندمرتبه شاهی ز صدر زین *** افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد[5]

پیشانی را بر خاک‌های گرم کربلا می‌گذارد و عرض می‌کند: **«صَبرًا عَلى قَضائِک لا إلهَ سِواکَ يا غياثَ المُستَغيثين!»**[6]

جان فدای تو که از حالت جانبازی تو *** در طف ماریه از یاد بشد شور نُشور
قدسیان سربه‌گریبان به حجاب ملکوت *** حوریان دست به گیسوی پریشان ز قصور
گوش خضرا همه پُرغلغلهٔ دیو و پری *** سطح غَبرا همه پُرولولهٔ وحش و طیور
غرق دریای تحیّر ز لب خشک تو نوح *** دست حسرت به دل از صبر تو ایوب صبور
مرتضی با دل افروخته لا حول کنان *** مصطفی با جگر سوخته حیران و حَصور

---

[1] اللهوف، ص ۱۱۹.
[2] الإرشاد، ج ۲، ص ۹۸، با قدری اختلاف.
[3] بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۴۵، با قدری اختلاف.
[4] مقتل الحسین علیه‌السّلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۳۸ و ۳۹؛ اللهوف، ص ۱۲۰ و ۱۲۱، با قدری اختلاف در مصادر.
[5] دیوان مقبل، مقدمه، ص ۱۱، به نقل از حزن المؤمنین.
[6] ینابیع المودّة، ج ۳، ص ۸۲؛ مقتل الحسین علیه‌السّلام، مقرّم، ص ۲۹۷. با قدری اختلاف در مصادر.

کوفیان دست به تاراج حرم کرده دراز *** آهوان حرم از واهمه در شیون و شور[1]

لشگر اطراف آن حضرت را گرفتند؛ وقتی که می‌بینند آن حضرت به روی زمین افتاده، آن کسی که شمشیر در دست دارد با شمشیر بر آن حضرت می‌زند، آن کسی که تیر دارد با تیر و سنان می‌زند، بعضی‌ها دامنشان را از سنگ پر کردند و بر آن حضرت با حجاره و سنگ می‌زدند. حضرت صدا برمی‌دارد:

وا مُحمّداه! وا عَلیاه! وا غَوثاه! أ أُقتَلُ مَظلومًا و جَدّی محمّدٌ المصطفیٰ؟!

«آی مردم دارید پسر پیغمبرتان را می‌کشید؟! مگر من فرزند پیغمبرتان نیستم؟!»

أ أُذبَحُ عَطشانًا وَ أبی علیٌّ المُرتَضیٰ؟! أ أُترَکُ مَهتوکًا و أُمّی فاطمةُ الزّهراء؟![2]

حضرت زینب که این حالت را مشاهده می‌کند دست‌برسر به‌سمت عمر بن سعد: «أی عمرُ بنُ سعد أیُقتَلُ أبو عبدِ الله وَ أنتَ تَنظُرُ إلَیه؟! نمی‌بینی دارند پسر پیغمبر را می‌کشند؟!»

وأسرَعَ فَرَسُکَ شارِدًا، وإلیٰ خِیامِکَ قاصِدًا، مُحَمحِمًا باکِیًا. فلمّا رَأینَ النِّساءُ جَوادَکَ مَخزِیًّا، ونَظَرنَ سَرجَکَ عَلَیهِ مَلویًّا، بَرَزنَ مِنَ الخُدورِ، ناشِراتِ الشُّعورِ، عَلَی الخُدودِ لاطِماتٍ، لِلوُجوهِ سافِراتٍ، وبِالعَویلِ داعِیاتٍ، وبَعدَ العِزِّ مُذَلَّلاتٍ، وإلیٰ مَصرَعِکَ مُبادِراتٍ. وَالشِّمرُ جالِسٌ عَلیٰ صَدرِکَ، مولِغٌ سَیفَهُ عَلیٰ نَحرِکَ.[3]

وقتی این زن و بچه ببینند اسب تو آمد با زین واژگون، با یال غرق به خون، از سراپرده بیرون می‌دوند، بر سر و سینه می‌زنند! صدای خود را به وا مُحمّداه وا عَلیاه وا حَمزَتاه بلند می‌کنند! ما هم از همین‌جا با اهل بیت آن حضرت هم‌صدا و هم‌نوا شویم، صدا بلند کنیم: وا مُحمّداه! وا عَلیاه! وا حُسَیناه وا حَمزَتاه!

حسینم وا حسینم وا حسینا
غریبم وا غریبم وا غریبا
حسینم وا حسینم وا حسینا

اللَهُمّ صلِّ عَلی محمدٍ و آلِ محمدٍ

---

[1] آتشکدهٔ نیّر، ص ۲۸۵.

[2] ناسخ التّواریخ (حیاة الإمام سیدالشهداء الحسین)، ج ۲، ص ۴۵۴.

[3] المزار الکبیر، ابن‌مشهدی، ص ۵۰۴، فرازی از زیارتی در روز عاشورا.